

هو العليم

حکمت خلقت شیطان

شرح حدیث عنوان بصری - حقیقت دنیا و شیطان -

جلسه ۱۰۲

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

و على آل بيته الطّاهرين و اللّٰعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق عليه السّلام می فرماید:

«اگر خدای متعال فردی را توفیق بدهد و این سه

نکته در او تحقّق پیدا کند دنیا و ابلیس و شیطان

و خلق بر او آسان خواهد شد.»

و دیگر به این مسائلی که این سه نکته برای او

به وجود می آورند توجّهی نخواهد کرد؛ یکی دنیا و

یکی شیطان و سوّم خلق. اسم این خلق را چه

بگذاریم؟ بهترین اسمی که می توان گفت: حیران،

خلقِ حیران.

منظور از تقلید در شعر «خلق را تقلیدشان بر باد داد»

مرحوم آقا رضوان الله تعالی علیه این شعر مولانا

را خیلی می خواندند:

خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت

بر این تقلید باد

همه تقلید می کنند. منظور از تقلید یعنی تقلید در مسائل اعتباریه و بستن چشم و گوش و غلبه احساسات و تعطیل قوای عقلانی است. و این مسئله تقلید در همه موارد هست، حتی نسبت به مسائل شرعی هم همین است.

فرض کنید الان می گویند که آقا ما چطور باید تقلید کنیم؟ می گوئیم: این همه توضیح المسائل و کتاب هست. بحمدالله همه فقها هستند و اگر دو نفر اهل خبره هم شهادت بدهند کفایت می کند. و واقعاً اگر از مردم و از آن افرادی که تقلید می کنند سؤال شود که آقا شما مرجع خود را چند دفعه دیده اید، چند مرتبه با او حرف زده اید، چقدر با او نشست و برخاست داشته اید، می گویند: آقا این حرف ها چیست؟! دیدن ندارد! نشست و برخاست ندارد! صحبت کردن ندارد! رساله اش را در مغازه ها می فروشند و این دیگر کفایت می کند. اگر سؤال شود که شما اصلاً ایشان را می شناسید، به روحیات و مسائل اطلاع دارید، از افکار مطلع هستید، می گویند که برای تقلید اینها لازم نیست!

ولی بنده یک بار حضور مرحوم علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه بودم. ایشان در روزهای پنجشنبه مجالسی داشتند و عده خاصی شرکت می کردند و مسائل مختلف علمی مطرح می شد. ما هم گاهی توفیق پیدا می کردیم در این مجالس شرکت کنیم. یک روز در کوران بحث راجع به یک قضیه فلسفی، یک مرتبه در زدند و یک جوانی آمد و در آنجا نشست و تا فرصتی برای صحبت کردن پیدا شد، گفت:

آقا من از طهران به قم آمده ام تا راجع به مسئله تقلید بحث و صحبت کنم و تفحص کنم و من را به منزل شما راهنمایی کردند. حالا می خواهم از شما راجع به این قضیه بپرسم.

این قضیه مربوط به خیلی وقت سابق است و من در آن زمان شاید حدود نوزده سال، بیست سالم بود. ایشان شروع کردند به صحبت کردن که تقلید این شرائط را دارد؛ باید مقلد، مقلد را بشناسد. با او حشر و نشر داشته باشد و از نزدیک به احوال او مطلع باشد و بر افکار او اطلاع پیدا کند. اشخاص زیادی را از افراد مختلف نسبت به تفحص و تحقیق درباره او

بگمارد و با آنها برخورد کند تا کاملاً از خصوصیات
 شخصیهٔ او و افکار او و میزان قرب مبانی او به مبانی
 شرع و مسائل تقوایی و معنوی او سر در بیاورد.
 وقتی که این مطالب را مرحوم علامه می‌فرمودند، آن
 جوان که یک جوان معمولی هم بود گفت: «آقا با این
 مطلبی که شما می‌فرمایید، انسان دو سال باید برود
 تحقیق کند تا به چنین قضیه‌ای برسد.» بعد ایشان
 خیلی آهسته فرمودند: «ارزشش را دارد یا ندارد؟»
 ببینید چقدر این کلام حکیمانه است. چقدر در
 این کلام، نکته هست؛ «ارزشش را دارد یا ندارد؟»
 واقعاً الآن مسئلهٔ تقلید در جامعه ما به این شکل
 است؟ شب با دو نفر صحبت می‌کند و فردا می‌رود
 یک رساله از خیابان می‌خرد و می‌آورد، همین!
 تحقیقش یک شب تا صبح است، آن هم که همه‌اش
 خواب بوده است. یعنی تقریباً یک ساعت، نیم
 ساعت، و بعضی‌ها زحمت آن نیم ساعت را هم به
 خودشان نمی‌دهند.

معنای تقلید

وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -

می‌فرمودند که تقلید از قِلاده می‌آید یعنی گردنبد

انداختن. یعنی زمام او را به دست کسی دادن.^۱ وقتی شخصی از فردی تقلید می‌کند معنایش این است که من دینم را، مالم را، جانم را و ناموسم را به تو سپردم و این معنا، معنای تقلید است. ما کمی سرمان درد بکند یک هفته می‌گردیم تا اینکه بهترین فرد را پیدا کنیم و برویم مراجعه کنیم، برای یک سر درد! کمی دلمان درد می‌گیرد هر که هرچه گفت گوش نمی‌دهیم، آن وقت کسی می‌خواهد دین خودش را [بسپارد همین طور می‌رود و بدون تحقیق، یک رساله می‌خرد و تقلید می‌کند].

حالا متوجه می‌شویم که چقدر مبانی فرق کرده و فهم در اصول به چه مرتبه‌ای تنزل پیدا کرده است؟ دو نفر بیایند و بگویند که فلانی اعلم است کافی است! همین! تمام شد و رفت. درحالی که انسان می‌خواهد دین خودش را، مال خودش را، جان خودش را و ناموس خودش را به شخصی به عنوان

^۱. الصَّحاح (جوهری):

«قُلْد، الْقِلَادَة: التی فی العُنُق، وَ قَلَّدْتُ الْمَرْأَةَ فَتَقَلَّدَتْ هِی، وَ مِنْهُ التَّقْلِيدُ فی الدِّین، وَ تَقْلِيدُ الْوَلَاةِ الْأَعْمَال.»

امین از جانب پروردگار بسپارد، بر این اساس که در روز قیامت آن شخص، مسئول تمام قضایایی که در طول زندگانی بر او پیش می‌آید باشد.

تمثیل امام صادق علیه‌السلام، فرار از فتوا را به فرار از شیر درنده

چندی پیش بود قضیه‌ای به مناسبتی اتفاق افتاد.

من این قضیه را به چند نفر از دوستانی که از طهران آمده بودند عرض کردم، الآن به یادم آمد. گفتم که

این قضیه برای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه -

پیش آمده بود و برای رفقا بگویم که مسئله قبول

مسئولیت و تعهد نسبت به دین مردم چقدر مشکل

است و خواهیم رسید به این فقره‌ای که امام

علیه‌السلام می‌فرماید: «وَاهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ

الْأَسَدِ.»^۱ به باغ وحش که رفته‌اید و اتفاق افتاده است

که فرض بکنید یک مرتبه در باز می‌شود و یک شیر

بیرون می‌آید، چه حالی پیدا می‌کنید؟! فکر کنید،

فکر کنید! - حالا من این مطلب را به دوستان فضلا

^۱. بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

ترجمه: «از فتوی دادن پرهیز همان‌طور که از

شیر درنده فرار می‌کنی.» (محقق)

و سروران خودم عرض می‌کنم و مسئله نسبت به کلیت و ملاکش نسبت به سایر امور هم هست. البته هر شخصی می‌تواند در آن محیط مسئولیت خودش با تنقیح ملاک و تنقیح مناط این مسئله را احساس کند. - یک مرتبه فرض کنید که در آن محوطه و قفسه به یک عنوانی باز شد و یک شیر بیرون آمد، چه حالی در آنجا پیدا می‌کنید؟! امام علیه‌السلام می‌گوید: وقتی می‌خواهی برای مردم فتوی بدهی این حال را در خودت ترسیم کن. از فتوی فرار کن همان‌طوری که در باغ وحش باز می‌شود و یک شیر بیرون می‌آید. حالا هر موقعیتی را می‌خواهی پیدا کنی پیدا کن؛ اگر از درخت شده می‌خواهی بالا بروی، اگر از ستون شده می‌خواهی بالا بروی، پرواز کنی، در آب بیفتی، به زمین بروی انجام بده. و مشخص است دیگر وقتی شیر دارد می‌آید، وضعیت انسان معلوم است. گفت:

دو بدین چنگ و دو بدان چنگال *** یک به

دندان چو شیر غرّانا^۱

^۱ . منظومهٔ موش و گربه (عبید زاکانی).

امام صادق علیه‌السلام چه احساسی در این مسئله دیده که به این کیفیت مطلب را بیان می‌کند؟! من یک نمونه را خدمتتان عرض کنم. یک نمونه کوچک که اگر به شما بگویم بعید می‌دانم اصلاً کسی تعجب کند که این مسئله مهمی بوده که بخواهد این اتفاق بیفتد! وقتی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: «باید بدانی که از چه شخصی تقلید می‌کنی و او را بشناسی»، مسئله، مسئله شوخی نیست و یک زندگی به این بستگی دارد، یک حیات به این بستگی دارد، یک رشد به این بستگی دارد. ما در خانه نشسته‌ایم و می‌گوییم: آقا برو از او تقلید کن دیگر و چه اشکال دارد؟! برو اینجا. برو آنجا.

انقلاب حال عجیب مرحوم علامه طهرانی با دیدن جانباز و اسیر جنگ تحمیلی

دو قضیه می‌گویم. یک قضیه دیگر هم الآن یادم آمد. یک روز ما به اتفاق مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به نماز جمعه در مصلای مشهد در بیرون از مشهد رفتیم. ایشان تا جایی که صحت و سلامتی‌شان اجازه می‌داد و موقعیت خاصی و محذوراتی نداشتند در نماز جمعه شرکت می‌کردند. ما هم همراه با ایشان می‌رفتیم، تنها هم می‌رفتیم.

تابستان بود و هوا بسیار گرم بود و وسیله نقلیه در فاصله بعیدی توقف کرده بود و از آنجا تا محلّ نماز، فاصله زیادی را طی می‌کردیم. ایشان خیلی عرق می‌ریختند. همین‌طور ایشان در یک تعب و سختی‌ای، این راه را طی می‌کردند، حالشان هم خیلی حال مساعدی نبود. نماز خواندیم و حالا بگذریم از اینکه قبل از خطبه شخصی آمد و چه مطالبی را گفت و چه افاضاتی داشت! هوا بسیار گرم و آنجا شلوغ بود. بعد از اینکه نماز تمام شد، در آن راهی که گیر کرده بودیم، ایشان چشمشان به فردی افتاد که دوتا پایش را در همین جنگ عراق با ایران از دست داده بود. در این جنگ و مدت هشت‌سالی که استکبار و کفر جهانی واقعاً این مسئله را بر ما تحمیل کرده بود، این شخص پاهای خودش را از دست داده بود و سوار یکی از این موتورهای کوچکی که دو نفر کنار هم می‌نشینند بود. و در کنارش عیالش هم نشسته بود و اینها در این وضعیت گیر کرده بودند، مثل خود ما که در این جمعیت گیر کرده بودیم؛ منتها ما ایستاده بودیم و راه می‌رفتیم ولی این بندگان خدا گیر کرده بودند و در یک وضعیت

خیلی نامناسبی قرار گرفته بودند. و حال این شخص به هم خورده بود و عیال او هم خیلی نگرانش بود و دائماً او را باد می زد. هوا خیلی گرم بود، گرمای بسیار زیادی بود که خود ما از طاقت رفته بودیم. بسیار هوا، هوای گرمی بود.

من یک مرتبه دیدم چشم مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - به این شخص افتاد که این طور است و یکی دو دقیقه نگذشت که یک مرتبه من دیدم ایشان دارند گریه می کنند، چه گریه ای! و من متوجه شدم که قضیه از چه قرار است. ایشان که وضعیت این بنده خدا را به این وضع و در این موقعیت دیدند، چه مسائلی در ذهنشان تداعی شد و چه افکاری برای ایشان پیدا شد؟! و اصلاً ایشان نمی توانستند دیگر روی پایشان بایستند. ایشان همین طور انقلاب عجیبی پیدا کرد که اصلاً ما جرأت اینکه یک کلمه با ایشان حرف بزنیم را نداشتیم. همین طور آمدیم و در ماشین نشستیم و به منزل آمدیم. ایشان همین طور در خودشان بودند و جلسه عصر جمعه شان هم تعطیل شد. یعنی آن قدر این منظره برای ایشان سخت و

ناگوار آمد که عصر هم نتوانستند در جلسه‌ای که قرار بود شرکت بکنند حاضر شوند و شب هم فشارشان به نوزده و بیست و یک و... رسیده بود. من وقتی که شب فشار ایشان را گرفتم حدود شانزده روی بیست و یک، بیست و دو بود و به ایشان نگفتم. گفتم: که مثلاً حالا یک مقداری بالاست و ایشان هم دیگر از من سؤال نکردند.

یک روز ما به اتفاق ایشان به دیدن اسیری که از عراق برگشته بود و از اقوام سببی بنده هم بود رفتیم. آن اسیر شروع کرد به توضیح دادن مطالبی که برای او اتفاق افتاده بود و مشخص بود که حالش غیر عادی است و اصلاً حال صحبت کردن ندارد و وضعش غیرعادی بود. عبارتی که ایشان در آنجا بیان کرد این بود: «اگر ما را به اسرائیل می‌بردند این قدر شکنجه نمی‌کردند که اینجا کردند!» وقتی که این حرف را زد ما دیدیم به، قضیه درست شد! ایشان سرش را پایین انداخت، رنگ چهره تغییر پیدا کرد و قرمز شد، رگ‌های گردن متورّم شد و همین‌طور شروع کردند به گریه کردن. گفتیم به اینجا آمدیم و قضیه به اینجا رسید. ما رفتیم و ایشان آن روز تب

کردند و تا دو روز با کسی صحبت نمی‌کردند.
دوستان می‌دانند می‌خواهم چه بگویم حواس‌ها
جمع باشد! این هم یک قضیه.

عصبانیت شدید مرحوم علامه طهرانی در سوء استفاده از موقعیت ایشان

اما آن قضیه‌ای که می‌خواستم بگویم این بود که
قرار بود وصلتی اتّفاق بیفتد و واسطه‌ای که این
وصلت را می‌خواست انجام بدهد برای اینکه این
قضیه انجام بشود، قدری پا را از حدّ خود فراتر
گذاشته بود، همین! کاری هم نکرده بود و یک مقدار
حالا صحبت‌هایی کرده بود که اگر این وصلت انجام
شود، این‌طور می‌شود. و نه‌اینکه آن بنده خدا، آن
مخدرّه، خودش نسبت به او تمایلی نداشته باشد،
بلکه شاید هم خیلی متمایل بوده ولی خیلی فرق
می‌کند که انسان در مقام بیانِ یک مطلب و در مقام
توضیح یک مسئله تا چقدر احساس مسئولیت کند،
این مهم است. آیا این مطلب به هر کیفیتی باید انجام
بشود؟ یا اینکه نباید انجام بشود؟ و آیا چقدر این
مسئله بها دارد که انسان این‌قدر برای آن
سرمایه‌گذاری کند؟ خیلی مهم است و اینها
چیزهایی است که دیگر به ما بر نمی‌گردد.

همه رفقا در این قضیه به مقدار خودشان مسئولیت دارند حالا بعضی هایش اختصاص به یک طیف خاصی دارد و بعضی هایش اختصاص به طیف خاص دیگر دارد. ولی به طور کلی ممکن است این مسئله نسبت به همه در طول زندگی اتفاق بیفتد. و آن مخدّره برای مطالب و تشویق‌هایی که او کرده بود یک مقدار آلامی برای او پیدا شده بود و در فشارهایی قرار گرفته بود. حالا فرض کنید فشارش هم این بود که یکی دو مرتبه مورد اذیت قرار گرفته بود، همین! این دیگر نهایت مطلب و به این کیفیت بود که برای خودم هم این قضیه عجیب است. حالا اگر بخواهم بیشتر توضیح بدهم برای شما هم شاید عجیب باشد. همین مقدار که این اذیت، یکی دو مرتبه بوده و مثلاً یک ضرب مختصری به این جهت بوده که آن شخص واسطه می‌خواسته یک مقدار از موقعیت و از شخصیت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - و از آن وضعیت، در اینجا اعمال کند و مایه بگذارد و به اصطلاح ترغیب و تشویق بیشتری را اعمال کند، آن مخدّره یکی دو مرتبه مورد ضرب قرار گرفته بود. چون والدین و فامیل او نسبت به این قضیه راضی

نبودند و این مخدّره هم در فشار بود و بعد هم مسئله انجام نشد.

یک روز این مخدّره به مشهد مشرّف می‌شود و پیش مرحوم آقا می‌آید. ایشان جریانی را که اتّفاق افتاده را از او سؤال می‌کنند. بنده خدا خیلی دیگر با شرم و با حیا می‌گوید:

ما توفیق این مسئله را نداشتیم و سعادت نبوده و از این حرف‌ها. (و در ضمن گفت:) ما این مطالبی که اتّفاق افتاده است را بر اساس سلوک گذاشته بودیم و اینها بر اساس خواست خداست و باید انجام بشود.

من نمی‌توانم آن حالی را که برای ایشان پیش آمده بود را برای رفقا بگویم. خدا می‌داند که چه شد! به همین مقدار که از شخصیت ایشان و از موقعیت ایشان برای این وصلت اعمال نفوذ شده بود و به واسطه این اعمال نفوذ، دو مرتبه یا یک مرتبه آن مخدّره توسط مثلاً افرادی که قیّم و بزرگ او بودند مورد ضرب قرار گرفته بود و تنبیه شده بود، آن قدر ایشان عصبانی شدند، آن قدر عصبانی شدند که ما خیال کردیم واقعاً آسمان به زمین آمده است! از

بیرونی به اندرونی آمدند و با چه لحنی با والدۀ ما
برخورد کردند و گفتند:

من چه می‌کنم، من چه می‌کنم، من کار خودم را
خواهم کرد، من اجازه نخواهم داد که کسی
بخواهد این غلط‌ها را انجام بدهد و... . خجالت
نمی‌کشند!

و همان شب ایشان مبتلا به دیسک کمر شدند،
چه دیسکی! من وقتی که فردا صبح به منزل آمدم
- چون روزها به منزل می‌آمدم - دیدم ایشان
خوابیده‌اند. فرمودند: «فلانی دیشب بر ما روزگاری
گذشت!» گفتم: چطور؟ گفتند: «ما مبتلا به دیسک
شدیم.» عبارت ایشان این بود:

من دیشب، نصف شب خواستم برخیزم و برای
تجدید وضو بروم؛ یک ساعت و نیم تقلّاً کردم
و نتوانستم! یک ساعت و نیم تقلّاً کردم که
برخیزم و نتوانستم!

ما متوجّه نبودیم که این چیست و رفتیم و یکی
از دوستان پزشک در آنجا آمد. - خدا إن شاء الله
حفظشان کند - یکی از همین دوستان به نام آقای
دکتر بیرجندی که در مشهد هستند، ایشان مسئولیت
درمان را به عهده گرفتند و مرحوم آقا - رضوان الله

تعالی علیه - را تحت درمان قرار دادند که تا یک
حدودی این قضیه بهبود پیدا کرد. ایشان دو هفته در
بیمارستان بودند و با کشش‌ها و کذا و این مسائل
تحت درمان بودند.

یک روز من از ایشان سؤال کردم که این ناراحتی
شما جنبهٔ عصبی داشته یا جنبه فیزیکی داشته است؟
ایشان فرمودند: «جنبهٔ عصبی داشته است.» گفتم:
چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ و خودم به ایشان گفتم که
آیا این ناراحتی به‌خاطر آن قضیه نبود؟! ایشان
خنده‌ای کردند و گفتند: «بله! برای این مسئله است
و شما این را مکتوم بگذار.» ما الآن می‌گوییم و آن
موقع نگفتم، ولی حالا گفتیم.

التفات می‌کنید؟! شما الآن در این دنیا چه
شخصی را سراغ دارید که به این نحوه احساس
مسئولیت کند؟ به این مقدار چه کسی را سراغ
داریم؟ بنده سراغ ندارم. برای یک اعمال نفوذ و
استفاده از یک شخص اینگونه رفتار کند! این خیلی
مسئولیت ما را بالا می‌برد.

حالا یک بنده خدایی یک دفعه از بابای خودش
کتک خورده است، همین. ایشان می‌گویند که به

چه حسابی این قضیه به پای ما گذاشته می‌شود؟ چرا باید به پای من گذاشته بشود؟ چرا باید از موقعیت من راجع به این قضیه سوءاستفاده بشود؟ چرا باید این‌طور باشد؟ چرا نباید آن آزادی کامل و اختیار کامل عقلانی به فرد داده بشود و او را در یک حصار تبلیغاتی قرار بدهیم تا اینکه او بیاید و بخواهد این ناملایمات را در نظر بگیرد و تحمل بکند؟! البته حالا سوءاستفاده هم نبود و بالأخره قضیه، وصلت است؛ حالا بنده می‌گویم: سوءاستفاده. اما جان من! این فقط یک ضرب بود! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل که چه خبر است، فقط یک ضرب بود!

امین بودن، یکی از شرایط مرجع تقلید

حالا به دنبال کسی باش که امین باشد، این امانت است. امین بر دین از جانب پروردگار و امین بر دنیا؛ «إِنَّهُ مَأْمُونٌ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا».^۱ امام علیه‌السلام در آن

^۱ . رجال کشی، ج ۲، ص ۸۵۸، وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۶:

«عن علی بن المُسَیَّب قال: قُلْتُ لِلرَّضَا (علیه‌السلام) شُقَّتْی بَعِیدَةً وَ لَسْتُ أَصِلُ إِلَیکَ فِی کُلِّ وَ قَتٍ فَمِمَّنْ آخُذُ مَعَالَمَ دِینِی؟ فقال: "مِنْ زَکَرِیَّا بْنِ آدَمَ الْقَمَیِّ الْمَأْمُونِ عَلَى الدِّینِ وَ الدُّنْیَا."»

زمان، راجع به زکریا بن آدم در قم این را فرمودند. این شخصی است که مأمون بر دین و دنیا است. اگر دین را به او بسپاری در آن امانت خیانت نمی‌کند، حرف اشتباه به تو نمی‌زند، حکم اشتباه به تو نمی‌گوید. الآن موقعیت این را اقتضا می‌کند و به نفع خودش این طوری بگوییم، این کار را نمی‌کند و اگر به ضرر خودش بود، آن را بیان می‌کند.

خلق را تقلیدشان بر باد داد *** ای دو صد لعنت
بر این تقلید باد^۱

از چه کسی باید تقلید کرد؟ از کسی که امین بر دین و بر دنیا باشد. این مسئله، مسئله تقلید است. اما آن معنایی که امروزی‌ها می‌گویند که اصلاً تقلید نداریم! همه این حرف‌ها چرت و پرت و مزخرفات است. عامی باید به عالم مراجعه کند. کسی که علم ندارد باید به فردی که علم دارد مراجعه کند. منتها باید عالم را پیدا کرد، شخصی که امین باشد. اما اینکه تقلید نباشد، این حرف مزخرف و بیخودی است.

امام صادق علیه‌السلام در این فقره می‌فرمایند:

^۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم ص ۲۰۴.

«وقتی که خداوند بنده‌ای را به این سه چیز توفیق داد؛ یکی اینکه در امورش تدبیر نکند، یکی اینکه همۀ اموال را مال خدا بداند و سوّم اینکه باید اشتغالش به اوامر و به نواهی پروردگار باشد، «هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا»؛ دنیا بر او آسان می‌شود.»

دیگر غم و غصّه دنیا را نمی‌خورد. بگذار دنیا را باد ببرد، بگذار زلزله بیاید، بگذار دنیا را باد ببرد و هرچه می‌خواهد بگذار بشود. و ابلیس و این جناب و این شخصیت ممتاز که خداوند مانند او را در عالم خلق نکرده است - حالا آن خصوصیت ممتازش را عرض می‌کنیم - و خلق و مردم، یعنی ارتباطشان با مردم دیگر سخت نخواهد شد و مردم را در جایگاه خودشان قرار خواهد داد.

مسئله‌ای که در امروز می‌خواهم مطرح بکنم این است که ما روی شیطان تا چه مقدار باید حساب باز کنیم؟ و ما چه مقدار باید روی شیطان و این نیروی اهریمنی که انسان را به سمت مخالفِ با رشد و صلاح دعوت می‌کند، حساب باز کنیم؟ چه مقدار باید روی او فکر کنیم؟ چه مقدار باید برای او در جایگاه خودمان و مسائل خودمان جا قرار بدهیم؟ اگر از همه سؤال بکنیم همه جواب می‌دهند که شیطان نیرویی است و مخلوقی است که در آیات قرآن هم آمده است:

﴿يَبْنِيْ عَادَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطٰنُ كَمَا اَخْرَجَ اٰبَوَيْكُم مِّنَ

الْجَنَّةِ يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَ تِهِمَا^۱

«ای بنی آدم! شیطان شما را به فتنه نیندازد، به گمراهی نیندازد، به امتحان نیندازد، همان طوری که این بلا را بر سر پدر و مادرتان آورد و آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد...»

معنای وسوسه شیطان

در آن آیه می فرماید: **(فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ)**^۲؛ «شیطان در آنها وسوسه کرد.» وسوسه یعنی مقدماتی را قرار دادن و یک نوع افکاری را دائماً به ذهن آوردن و به سمت مخالف با حقیقت حرکت کردن. آیا شما نمی گوید که وسوسه شدم؟ فرض کنید که فلان غذا برای انسان خوب نیست و ضرر دارد اما وقتی که انسان گرسنه است و در کنار آن غذا قرار دارد دائماً می گوید که وسوسه شدم! این وسوسه یعنی چه؟ یعنی این گرسنگی به انضمام طبع و رائحه و کیفیت خوب، دست به دست هم می دهند و کم کم آن حقیقت واقع و پنهان و مصلحت را از دیدگان به

۱. سوره اعراف (۷)، آیه ۲۷.

۲. سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰.

کنار می‌برند و آن جاذبه‌های مجازی را جایگزین می‌کنند، این را می‌گویند وسوسه. دائماً انسان میل پیدا می‌کند، به! چه بویی می‌آید! تا بویی به مشامش می‌خورد نفس یک خرده به آن طرف می‌رود، این می‌شود وسوسه. بعد نگاه می‌کند می‌بیند به! چه غذایی است، این یک وسوسهٔ دیگر. بعد یک دفعه در ذهنش می‌آید که این برایش ضرر دارد و دکتر پرهیز داده است! بعد می‌گوید که حالا با یک دفعه که نمی‌میریم، با یک دفعه که مسئله‌ای پیش نمی‌آید و حالا یک خرده‌اش را می‌خوریم، یک لقمه‌اش را می‌خوریم! دکتر گفته است یک شکم نخورید و ما فقط یک قاشق بچشیم! اینها را می‌گویند: دائماً وسوسه، دائماً جاذبه‌های کاذبِ جایگزینِ مبانی و قضایای منطقی در ذهن شدن.

(فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ)؛ «شیطان آمد وسوسه کرد.» شروع کرد دائماً وسوسه کردن که این قدر در این بهشت هستی خسته نشدی؟ بالأخره رفته‌ای و طول و عرض آن را دیده‌ای که درخت است و میوه و حورالعین و غلمان. بالأخره انسان تنوع هم می‌خواهد، انسان یک تنوع هم داشته باشد، جاهای

دیگری را هم خدا خلق کرده است، یک عالمی خلق کرده است؛ عالم دنیا، عالم خاکی. کره زمین این خصوصیات را دارد که هرچه بخواهی می‌خوری، هر کاری بخواهی انجام می‌دهی، کسی دیگر بالای سرت نیست، اختیار دست خودت است. شیطان شروع کرد این مسائل را گفتن و آن زمینه‌های ضعف را که مساعد برای تخلف است، پرورش داد و این زمینه‌ها را آماده کرد.

چرا شیطان سراغ ملائکه نمی‌رود و این وسوسه را برای آنها انجام نمی‌دهد؟ هیچ تابه‌حال فکر کرده‌اید که شیطان بیاید سراغ جبرائیل و بگوید که به! تو کجا هستی؟ و بیا و ببین چه خبر است، خلاصه این قدر هم مسائل مهم نیستند.^۱ چرا سراغ

^۱. حالا شوخی می‌کنیم و عیب ندارد. یک روز به دیدن یکی از دوستان رفته بودم. بنده خدا عیالی داشت که با اینکه اهل نماز بود ولی یک ناراحتی و بیماری برای او پیدا شده بود که یک‌خرده از دست خدا شکوه و گلایه داشت! و چون حالش هم حال مساعدی نبود و با آن داروهایی که برای او تجویز شده بود تا یک‌قدری از آن درد و رنج او کم کند، حرف‌هایی می‌زد که حرف‌های خوشمزه‌ای بود و خیلی حواسش جمع نبود.

بنده خدا شوهرش به نماز خواندن ایستاد و او گفت: «نخوان بابا! برای چه کسی نماز می‌خوانی؟ خودش را لوس می‌کند! آن وقت دائماً برای ما درد زیاد می‌کند! بی‌خود این قدر زحمت نکش! خودش را لوس می‌کند! دائماً برای ما درد می‌آورد! نمی‌خواهد نماز بخوانی، یک خرده اعتناش نکن

ملائکه نمی‌رود؟ چرا سراغ جبرائیل نمی‌رود؟ چون او زمینه ندارد. ملائکه در هر مرتبه خودشان به مرتبه فعلیت عقلی رسیده‌اند، و آن زمینه تخلف، از ملائکه سلب شده است. لذا اگر هزار بار برود اصلاً در گوش جبرائیل نمی‌رود. او هم می‌گوید: چرا ما زحمت بیخود بکشیم، می‌آیم سراغ افرادی که الحمدلله حرف ما را بخرند، ارزش بدهند، بها بدهند، حرف ما روی زمین نیفتد، لذا ایشان سراغ ملائکه تشریف نمی‌برند. این جناب شیطان سراغ بنده و سرکار می‌آید. **(فَوَسَّوْا لَهُمَا الشَّيْطَانُ)** بلند شو بیا، بیا در این دنیا بین دنیا چه خبر است! بیا بین در این دنیا چه مسائلی است! چه اوضاعی است! این می‌خواهد این کشور را بگیرد، آن می‌خواهد آن کشور را بگیرد، آن می‌خواهد چه کار بکند. بیا اینجا که اینجا بهشت است، سکون و آرامش است. انسان نیاز به تحرّک دارد، نیاز به بیرون آمدن از منزل دارد، باید بیرون بیاید و اقدام کند، کار کند، نشستن یک جا، این حرف‌ها چیست؟ انسان باید بیاید و تنوع و

درست می‌شود!» حال خوبی داشت و ما هم به آن اوضاع می‌خندیدیم.

تنوع طلبی و اظهار وجود کند. اینها مسائلی است که برای حیات و برای زندگی انسان ضروری است.

و شیطان این زمینه‌ها را غلبه داد و احساسات حضرت آدم و حواّ این دو پدر و مادر بزرگوار ما بر عقلشان غلبه کرد. همین‌که غلبه کرد به دنبال شیطان افتادند. بیایید تا به شما بگویم، بیایید من شما را یک جای خوب ببرم، از این گندم که در اینجا پخش شده است بخورید، از آن که خدا نهی کرده است. گندم یعنی توجّه به عالم طبع، عالم تعلّقات، سمبل تعلّقات و کثرات آنفسیه و آفاقیه است که در قبال رشد و ترقّی و حقایق برای انسان جلوه پیدا می‌کند. آنها آمدند و خوردند و خدا گفت: حالا دیگر حرف ما را کنار گذاشتید؟! مگر نگفتیم نخورید؟! حالا خودتان در این دنیا بروید، دیگر خودتان می‌دانید. تا حالا اینجا بودید و همه چیز شما آماده بود اما قدر ندانستید و حالا آنجا بروید. البتّه مصالح و اسراری در این مسائل هست که فعلاً جای صحبتش نیست.

معنای بدی‌های حضرت آدم و حواّ در آیه **(لَيُرِيَهُمَا سَوْءَآتِهِمَا)**

علی‌کلّ حال شیطان این عمل را انجام می‌دهد،

چرا؟ **(لِيرِيَهُمَا سَوَاءٌ تَهُمَا)** تا شیطان آن نکات زشت و قبیح و مخالف با قرب را که در وجود آدم و حوا هست به اینها بنمایاند. **(سَوَاءٌ ت)** یعنی این.

دیده شده که بعضی‌ها هر کاری انجام می‌دهند می‌گویند: «آقا ما تقصیر نداریم شیطان ما را گول زد، شیطان ما را وسوسه کرد، شیطان ما را فریب داد. ما را ببخشید، شیطان ما را گول زد!» نه، چرا ببخشیم؟! شیطان گول نمی‌زند، چرا می‌گویی شیطان؟! خودت، خودت را گول زدی. مثل اینکه بعضی‌ها تقصیرِ شانس می‌اندازند و هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام می‌دهند، بعد هم می‌گویند که آقا شانس است. من نمی‌دانم چرا شانس ندارم! ما نمی‌دانیم چرا شانس نداریم!

شانس چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! شما قدرت و اختیار داری یا نداری؟! برای اینکه از زیر بار مسئولیت شانه خالی کنی شانس بیچاره را جلو می‌آوری. نه، شانسی در کار نیست. برای اینکه کار خود را توجیه کنی، گناه را به گردن شیطان می‌اندازی؟ شیطان کیست؟ شیطان فقط فردی است که می‌آید و جلوه می‌دهد، همین و کار دیگری

نمی‌کند.

وعده‌های شیطان در مقابل وعده‌های خداوند

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ﴾.^۱ ﴿قُضِيَ الْأَمْرُ﴾، یعنی دیگر

همه استعدادها به فعلیت رسیدند و دیگر استعدادی نمی‌تواند به فعلیت برسد. وقتی که کار تمام می‌شود شیطان می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ﴾؛ «خدا به شما وعده داده و وعده‌اش هم وعده حقی بوده است.» شیطان دیگر آنجا نمی‌آید خلاف بگوید، در روز قیامت

۱. سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۲:

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَىٰكُمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَأَسْتَجِبَ تُمْ لِيَ فَلَا تُلْهُمُونِي وَلَوْ مَوْءَا أَنْفُسُكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكَ تُمُونُ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.

الله شناسی، ج ۳، ص ۱۱۷:

«و چون امر خدا به شقاوت و محکومیت و عذاب او فیصله یافت، شیطان به ضعیفان می‌گوید: حَقّاً و حقیقه خداوند به شما وعده حق داد و من هم به شما وعده دادم اما خلف وعده کردم! و من چنین توانی را نداشتم که شما را به زشتی‌ها و پیروی از مستکبران اجبار نمایم مگر اینکه شما را فراخواندم و شما اجابت مرا نمودید! بنابراین نباید شما مرا مورد مؤاخذه و ملامتتان قرار دهید! شما باید خودتان را سرزنش کنید. (که با وجود مشاهده وعده‌خلافی‌های من باز هم به دنبال بوق و کرناى من گرد آمدید!) مرا قدرت آن نمی‌باشد که بتوانم شما را نجات بخشم! و شما را نیز قدرت آن نیست که بتوانید مرا نجات بخشید! من به آن کفری که در دنیا آورده بودید و مرا شریک با خدا در عمل و رفتار و پندار نموده بودید، کافر شده بودم. (و آن را نادرست می‌دانستم و معتقد بر خلاف آن بودم.) تحقیقاً برای ستمکاران و متجاوزان عذاب دردناکی مقدر است.»

اعتراف می‌کند که خدا به شما وعدهٔ حق داد. نگاه کنید که این بهشت است و این هم جهنم است، حالا حق بود یا نبود؟!

﴿وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا﴾^۱

«در روز قیامت اصحاب بهشت، اصحاب جهنم را صدا می‌کند که ما آن وعده‌ای را که خدا به ما داد حقّ یافتیم، آیا شما هم حقّ یافتید؟»

دائماً در دنیا بگویید که این حرف‌ها قدیمی شده است. امروز عصر، عصر تکنولوژی است و این حرف‌ها مال سابق است. امروز عوض شده، حرف عوض شده است. بسیار خوب بگویید و هیچ کس حرف ندارد. حالا خیال می‌کنید با زدن این حرف‌ها برای خودمان کسب افتخار می‌کنیم.

شنیده‌ام که امروزه دیگر نماز نخواندن خودش در مجامع و این طرف و آن طرف یک افتخار است و تظاهر به دین یک نوع سرشکستگی است! مسئله به این وضعیت دارد انجام می‌شود و کسی که نماز می‌خواند سربلند نیست! می‌گویند: «ما دیگر نماز

^۱ . سوره اعراف (۷)، آیه ۴۴.

نمی خوانیم! ما دیگر به این حرف‌ها اعتنا نمی کنیم.»
نکنید، صد سال نکنید. نه هیچ کس می آید حرف
می زند و نه از شما دفاع می کند. من یکی که نمی کنم؛
نخوان. برای ما فخر نفروش، چون ما کار خودمان و
راه خودمان را می دانیم! برو برای بقیه فخر بفروش!
فردا آن وقت می فهمی که ﴿فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ
حَقًّا﴾؛ حالا فهمیدید آن را که خدا گفته حق است؟!
حالا متوجه شدید؟!

شیطان هم می آید همین را می گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ
وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ﴾؛ «خدا به شما وعده داد و وعده
حق هم داد»، ﴿وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ﴾؛ «من هم وعده دادم
و بعد هم زیرش زدم.» آمدم به تو گفتم که سعادت
تو در این است که دین را کنار بگذاری، مکتب را
کنار بگذاری، خدا را کنار بگذاری، دنیا را بگیری،
مسئولیت دنیا را بپذیری، برای رسیدن به موقعیت
خودت، تمام حقوق را پایمال کنی و ظلم را به هر
کیفیتی که می خواهی برسانی. چه کسی گفته؟ چه
کسی شنیده؟ چه کسی آن دنیا رفته؟ چه کسی خبر
آورده؟ این حرف‌ها حرف‌هایی است که دوران و

وقت و مدّت اعتبارش دیگر گذشته است، سعادت در این است، دنیا را بگیر و [به آن برس]. همه این حرف‌ها را گفتیم و یک‌دفعه طرف مُرد. عجب! عجب! یک‌دفعه رفت و مسئله تمام شد. این قضیه مرگ خیلی عجیب است!

همین دوسه روز پیش در مدرسه فیضیه بودیم، شب که از درس برمی‌گشتم، یک تابلو بود که یک‌دفعه چشمم به یک عکس افتاد. دیدم ما این بنده خدا را امسال در عرفات دیدیم. فردی از اهل علم بود، سیدی بود، خدا رحمتش کند، تقریباً هم‌سن ما بود، عجب! نوشته بود چهلمین روز درگذشت فلان آقا. اصلاً یک‌دفعه خیلی تعجب کردم! اصلاً سالم بود، از ما سالم‌تر بود، از ما سرحال‌تر و با نشاط‌تر بود. طلبه بود. یک‌دفعه می‌آید و چه می‌شود؟ عجب! قضیه چطور شد؟! نه، صلاح بر این است. آن وقتی که عزرائیل می‌آید، آن وقت دیگر شیطان می‌آید و می‌خندد. بغل عزرائیل هم شیطان است، روایت داریم. شیطان می‌آید به او می‌خندد و می‌گوید: آخر دیدی کار خودم را کردم. حالا تو را به این می‌سپارم. خدا حافظ شما باشد و سراغ یکی

دیگر می‌روم. حالا تازه اول قضیه است، بعد آن وقت

شروع می‌شود و شروع می‌شود ... !

استمداد مردگان از مرحوم آقا سید جمال در وادی السلام

مرحوم آقا می‌فرمودند که مرحوم آقا سید جمال

گلپایگانی - رضوان الله تعالی علیهما - به ایشان

می‌گفتند:

گاهی اوقات که من در این وادی السلام برای

زیارت اهل قبور می‌روم و می‌بینم این شیوخ

طوائف عرب از این قبرها بیرون می‌آیند و از

سراپای آنها آتش است که به این طرف و آن

طرف می‌روند و فریاد می‌زنند که تو را به خدا بیا

به داد ما برس!

آنها هم می‌فهمند که چه کسانی به قبرستان

می‌آیند و متوجه می‌شوند! آنها با آن صورت برزخی

خودشان می‌فهمند که الآن آقا سید جمال گلپایگانی

آمده است، الآن چه بزرگی آمده است، الآن چه کسی

آمده است و می‌فهمند، آن وقت سراغ ایشان می‌آیند.

می‌گفت:

اینها می‌آیند و ما هم عصبانی از اینکه حالا نیم

ساعت نشستیم مگر ولمان می‌کنند؟! می‌گوییم:

بروید گم شوید پدر سوخته‌ها! (با این عبارت:)

پدر سوخته‌ها بلند شوید بروید. هرچه در دنیا به شما گفتیم، ما را مسخره کردید. هرچه به شما گفتیم که دائماً بر خودتان آتش اضافه نکنید، ظلم نکنید، این قدر اجحاف و تعدی نکنید، این قدر خلاف نکنید، شروع کردید ما را مسخره کردن که این حرف‌های آخوندهاست! اینها را درآورده‌اند برای اینکه ما و شما را سرکار بگذارند! حالا که در اینجا آمده‌ایم و می‌خواهیم نیم ساعت بنشینیم، آمده‌اید و از ما استمداد می‌کنید؟! (می‌گفتند:) همه آنها را طرد می‌کنم. اما دوباره دفعه دیگر که می‌آیم می‌گوییم: خدایا [به آنها اجازه نده]. ولی گاهی اوقات می‌آیند.^۱

صدق نبودن وعده شیطان

این شیطان می‌آید و حالا می‌خندد، **(وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ)** من زیرش زدم. چرا من زیرش زدم؟ به خاطر اینکه من از اصل برای گمراهی شما آمده‌ام. آدمی که برای گمراهی یک فرد برود که مصالح او را نمی‌گوید. آدمی که برای انحراف یک فرد برود و صحبت کند که نمی‌آید آنچه را که نقاط ضعف اوست بیان کند. آن نکاتی را که به واسطه آن نکات

^۱. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۶۴.

می تواند از آن مسیر صحیح انحراف پیدا کند، آنها را جلوه می دهد. لذا هیچ وقت وعده او صدق نخواهد شد. شیطان هیچ وقت وعده اش وعده صدق نخواهد بود. **﴿فَاخْلَفْتُكُمْ﴾** آمدیم به شما گفتیم و حالا زیرش زدیم. تو خودت می دانی. **﴿وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِّن سُلْطٰنٍ اِلَّا اَنۡ دَعَوْتُكُمۡ فَاَسْتَجِبْتُمۡ لِيَ﴾** من که گریبان شما را نگرفته بودم، اگر گریبانتان را می گرفتم شما می توانستید مانند یک موجود بلا اختیار و بلا اراده، در اینجا اعتراض وارد کنید، ولی بنده که این کار را نکردم. **﴿اِلَّا اَنۡ دَعَوْتُكُمۡ﴾**؛ «شما را دعوت کردم»، **﴿فَاَسْتَجِبْتُمۡ﴾**؛ «شما هم اجابت کردید.» **﴿فَلَا تَلُمُوْنِي وَّلُمُوْا اَنْفُسَكُمْ﴾**؛ «مرا ملامت نکنید و خودتان را ملامت کنید.» **﴿اِنِّيۡ كَفَرْتُ بِمَاۤ اَشْرَكْتُمُوْنَ﴾**، صاف حساب خودش را کنار می گذارد. «من به هرچه که به شما گفتم کافر شدم و همه را کنار گذاشتم.» الان می گویم که خدا حق بود، پیغمبر حق بود، امام حق بود، امام زمان حق است، قرآن حق بود، احکام الهی حق بود.

بعد از پیغمبر در آن موقع، ابوبکر را با آن ریش

سفید و عمامه‌اش آوردم و به همه شما قالب کردم، حالا می‌گویم: ابوبکر و عمر و عثمان باطلند! آنچه که حق است فقط ائمه اثنی عشر و چهارده معصوم - علیهم السلام - هستند. آنکه حق است احکام واقعی است. آنکه حق است صدق بود، صفا بود، درستی بود، صراحت بود، عدالت بود، اخلاق بود، انفاق بود، ایثار بود. ولی الآن همه آنچه را که قبلاً گفتم پس می‌گیرم. آن موقع ابوبکر را به جان شما انداختم و الآن می‌گویم او باطل است و خودم می‌روم بغل او می‌نشینم. آن موقع می‌گفتم که عمر، الآن می‌گویم که حق با علی است و خودم می‌روم پیش همان عمر و ابوبکری که در آنجا برای شما جلوه دادم می‌نشینم. همه اینها را کنار گذاشتم.

منفعت شیطان برای مؤمنین در جهت شناخت نقاط ضعفشان

اما مسئله مهم در اینجا این است که خداوند می‌فرماید که شیطان بر شما سلطه ندارد، شیطان بر شما قدرت ندارد.

﴿إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ

«سلطان و سلطنت او بر آن کسانی که ایمان آوردند و کار خودشان را به خدا واگذار کردند نیست. سلطان او بر آن کسانی است که به دنبال او راه می‌افتند، ولایت او را قبول کردند، ولایت شیطان را قبول کردند و حکومت شیطان را قبول کردند.»

شیطان بر اینها سلطه دارد نه بر آن کسانی که ایمان دارند. شیطان بر آن کسانی که ایمان دارند سلطه ندارد. پس شیطان در این عالم چه کار می‌کند؟ او فقط دعوت می‌کند. برای چه دعوت می‌کند؟ - از اینجا می‌خواهیم وارد نکات ظریف بحث بشویم. -

سلطان شیطان و دعوت شیطان برای این است که در این مرتبه اخلاقی و تربیتی رسیدن به فعلیت‌ها و به استعدادات، آن نقاط ضعفی که برای افراد هست، روشن بشود و درصدد درمان آن بربیاییم، شیطان برای این آمده است. ما نمی‌دانیم چه مسائلی در درون ما هست.

از اینجا کم‌کم نظر رفقا نسبت به شیطان

^۱. سوره نحل (۱۶)، آیات ۹۹ و ۱۰۰.

می خواهد برگردد. تا حالا به او فحش دادیم، هرچه
دلمان خواست به او گفتیم اما او می گوید که آخر
بابا! انصاف هم خوب چیزی است! برای ما هم یک
جایی باز کن! آخر همه اش [که فحش و نفرین
نمی شود.] می گوییم: نه، هم فحش می دهیم و هم
یک مقداری از کارهایت و آن مسئولیت و آن
فوایدی که خدا برای ما در نظام تربیتی به دست تو
قرار داده است هم باید بگوییم. کاری که شیطان
می کند چیست؟ اعمال انسان برخواسته از صفات
اوست و صفات او برخواسته از ملکات اوست. کار
شیطان این است که می آید با جلوه دادن مسائل
انحرافی و موقعیت های مخالفِ مصلحت واقعی
انسان و مخالف با طریق الهی و اولیا الهی، آن
زمینه های ضعف را نسبت به آن موارد، برای انسان
روشن می کند. پس حالا شیطان بد است یا خوب
است؟ نمی گوییم خوب است! ولی می خواهیم
مصلحتی که خدای متعال در خلقت شیطان و
گماردن شیطان بر نفوس بنی آدم قرار داده را در اینجا
به دست بیاوریم که آن چیست؟ گفت: «عدو شود
سبب خیر گر خدا خواهد.»

شکی نیست در اینکه ما مجموعه‌ای از زمینه‌ها و استعدادهای متضاد هستیم. استعداد برای رشد و حرکت و استعداد برای تنزل و هبوط در عالم کثرات و عالم دنیا، این مسئله برای همه روشن است. من باب مثال الآن خداوند متعال در ما زمینه‌هایی قرار داده است، مثل زمینهٔ احساسِ ترحم. فرض کنید شما حیوانی را در خیابان می‌بینید که بچه‌ها به این حیوان سنگ می‌زنند و می‌روید و این بچه‌ها را منع می‌کنید. این به خاطر زمینهٔ احساسِ ترحم در شما است. می‌گویید که چرا دارید به این سنگ می‌زنید؟! این حیوان است، رهایش کنید، و او را از دست بچه‌ها خلاص می‌کنید و او می‌رود. این احساسِ ترحم، احساسِ رأفت و احساسِ عطوفت و احساسِ عدالت، حسّ عدالت‌خواهی، حسّ هم‌نوع دوستی، حسّ احقاقِ حقّ و حسّ بیداری و برائت از ظلم، اینها هست یا نه؟ اینها زمینه‌هایی است که خداوند قرار داده است و امثال ذلک، مثل حسّ جمال؛ چه کسی از زیبایی بدش می‌آید؟ چه کسی از بوی خوش بیزار و بریء است و بدش می‌آید؟ چه کسی

از نظافت بدش می آید؟ و چه کسی از مسائل خلاف
خوشش می آید؟

این احساسات و زمینه‌های فطری که خدای
متعال تمام این زمینه‌ها - که تمام اینها وجودات نازلۀ
از یک زمینۀ کلی است که آن زمینه عبارت است از
صفات و اسمای پروردگار -، و بسترهای مناسب و
ملکات و صفات و غرایزی را که با جریان مصلحت
کلی عالم - که نظام تربیت بر مبنای اصلح و احسن
و ارجح است - منطبق است و انبیاء و ائمه و اولیا به
این مکتب و به این زمینه‌ها و به این مصالح دعوت
می‌کنند، این را خدای متعال در وجود ما قرار داده
است و در همه قرار داده است.

شرمندگی یزید و عمر سعد در خلوت تنهایی خودشان

همین عمر سعد با تمام این اوضاع در روز عاشورا
گریه می‌کرد. او زمینه‌اش از بین نرفته است و
می‌فهمد که الآن به این فرد، به پسر پیغمبر ظلم
می‌شود و این را می‌فهمد و گریه می‌کند ولی درعین
حال می‌گوید: «بروید کار حسین را تمام کنید»^۱.

^۱. اللهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۲۶.

یعنی هم آن کار را می‌کند و هم این دستور را می‌دهد. ببینید زمینه از بین نرفته است، می‌داند. حتی در یزید هم زمینه از بین نرفته است و می‌فهمد. وقتی که یزید به خود بیاید و در تنهایی خودش باشد، نه در حالت غروری که بر تخت سلطنت نشسته است، آن وقتی که بلند می‌شود و به اتاق می‌رود، نگاه می‌کند و می‌بیند آن اُسرا در آنجا هستند، این امام سجاد امروز این‌طوری بود، این داستان حضرت زینب این‌طور بود و این قضایا را با خود مرور می‌کند، چه حالی پیدا می‌کند؟ همین یزید! همین یزید که امام حسین علیه‌السلام را کشت. آیا حال شرمندگی پیدا می‌کند یا نه؟ قطعاً حال شرمندگی پیدا می‌کند. هیچ شکی نیست، چون خدا زمینه را قرار داده است. اما فردا که بلند می‌شود و می‌آید و آن شخص برای او بالا می‌زند، آن برای او پایین می‌زند، آن نیزه را بالا می‌برد، آن پرچم را فلان می‌کند، آن سلام می‌کند، آن صلوات ختم می‌کند که خلیفه آمد، امیرالمؤمنین آمد، یزید آمد، آن زمینه دیشب کم‌کم یک فاصله گرفت و به‌جای آن

زمینه‌های دیگر آمد. آن زمینه‌ها چیست؟ همان زمینه‌هایی است که شیطان می‌آید و **(فَوَسَّوَسَ لَهُمَا)**. از آن طرف حسّ تفوّق طلبی، حسّ قدرت طلبی، حسّ ارضاء نفس، حسّ حکومت بر افراد، حسّ محبوبیت، ایجاد محبوبیت در بین افراد، حسّ جلب توجّه افراد به خود [می‌آید و کار خود را می‌کند]. البته همه اینها بر محور حبّ نفس می‌گردد و اصل و اساس در قضیه، حبّ به نفس است. حبّ به نفس و حبّ به شوائب و آثار نفس در هر دو جنبه است، یعنی هم در آن جنبه و هم در این جنبه هست. حسّ اینکه همه به او احترام بگذارند. حالا اگر در یک جا وارد بشود و دو نفر برای او بلند نشوند، می‌گویند که عجب! چه شده است؟! چرا برای ما بلند نشدند؟! یا اینکه وقتی وارد بشود همه از جا بلند شوند و با خود می‌گویند که به‌به، به‌به! بین چه احترام می‌گذارند، چقدر برای شما احترام می‌گذارند، همه از جایشان بلند شدند.

بارها من از رفقا و دوستان خواسته‌ام ولی رفقا ظاهراً نمی‌خواهند این مطلب ما را اجابت کنند که وقتی ما می‌آییم بلند نشوید. وقتی که یک جا

می‌خواهد برود همهٔ افکار، نسبت به او توجّه پیدا کند. حالا اگر جایی رفت و دید که با خودشان و با همدیگر حرف می‌زنند، با خود می‌گویند که عجب! به ما اعتنا نمی‌کنند، باید همه به ما توجّه کنند. این چیست؟ این احساس برای چیست؟ اینها در قبال این احساس‌های حقائق و احساس‌های عقلانی و احساس‌های روحانی و ربّانی هستند. این هم در همهٔ ما هست و هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید که نیست. هیچ‌کس نمی‌تواند خود را عاری و منزّه و طاهر از اینها بیابد. در همه موجود است منتها کم و زیاد دارد. می‌توانید خودتان را امتحان کنید. می‌توانید در مواقع مختلف خود را محک بزنیم و خودمان را آزمایش کنیم و ببینیم که این مطالب و این مسائل و این حقایق چقدر در وجود ما رسوخ پیدا کرده است.

برای حرکت به سوی پروردگار و از عالم ماده بیرون آمدن و رفتن و جذب افق نورانی حقایق شدن باید زمینه‌های مخالف این حرکت در وجود انسان از بین برود و به مراتبی برسد که کاملاً از اصل خشک شده باشد و هیچ زمینه‌ای در وجود انسان وجود

نداشته باشد و مانند زمینه ملائکه شده باشد. انسان تا به این مرتبه نرسد آن زمینه‌های مخالف و انحراف در هر برهه و در هر زمان و در هر سنی به صورت خاصی برای انسان جلوه می‌کند.

برخورد مرحوم علامه طهرانی با یکی از مدعیان ولایت

یکی خدمت مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - آمده بود و یک نفر را آورده بود که ایشان از اولیا هستند، ایشان چه هستند! پیرمردی بود که نمی‌توانست عصا را دستش بگیرد، ایشان هم نشسته بودند. همین که نشست، شروع کرد به حرف زدن و آقا را نصیحت کردن. اوّل حرفی که زد این بود: «بحمدالله، خدا را شکر می‌کنیم که خداوند دیگر زمینه برای معصیت و گناه را از وجود ما برده است!» آقا فرمودند: «همین بالاترین گناه است که شما دارید انجام می‌دهید.» و گذاشتند در کاسه‌اش! پیرمرد چه می‌گویی؟! تو نمی‌توانی عصا را دست بگیر، آن وقت می‌خواهی بیایی فلان کار را بکنی؟! تو که دیگر زمینه آن را نداری! تو خودت را نمی‌توانی نگه‌داری، آن وقت می‌خواهی یکی دیگر را نگه‌داری؟! معلوم است وقتی که انسان در این وضع

بیاید دیگر نمی تواند کاری انجام بدهد.

آن وقت همین آقا که این مطلب را گفت بعد شروع کرده بود به یک چرندیاتی گفتن. از جمله حرف هایی که می زد این بود که ائمه علیهم السّلام هیچ وقت نجاست حدیثیه برای آنها عارض نمی شود! یعنی احتیاج به وضو ندارند و این وضو را جلوی دیگران انجام می دهند. ایشان فرمودند:

این مزخرفات را شما از کجا درآورده اید؟! نه خیر! آنها هم مانند ما حدث پیدا می کنند و آنها هم احتیاج به طهارت و وضو دارند.

ببینید این قدر آدم احمق و بی شعور است! می گوید که پیغمبر در نصف شب از خواب بلند می شد و وضو نمی گرفت و نماز شب می خواند! این را می گویند عوام. ببینید اگر کار دست عوام بیفتد به اینجا کشیده می شود که می گوید: «امام و پیغمبر احتیاج به وضو ندارند! وضو را به خاطر ما می گیرند!» تو می خواهی امام را بالا ببری؟!

آن وقت همین آقا یک مجالسی داشت، مجالس توسّل و روضه و سینه زنی، - از همان سینه زنی هایی که خدمتتان عرض کردم؛ آن طوری دادشان تا چهارتا

چهارراه آن طرف تر می رفت - و یک مجلس این آقا به یک مناسبتی تعطیل شد و این آقا داشت سکته می کرد! ببینید، او زمینه برای فلان گناه را ندارد ولی تمام جانش به این بسته است که این مجلس را داشته باشد! مجلس ترک شد، ترک شد که شد. حالا امشب، یک شب مجلس شب جمعه و توسل نباشد، آسمان که به زمین نمی آید! حالا یک شب مجلس سینه زنی و روضه نباشد طوری نمی شود، زلزله که نمی شود. نشد که نشد چرا تو سکته می کنی؟! پس معلوم است تمام این مجالس را برای خودت می گیری و تمام اینها زمینه هایی است که آن مسئله حبّ نفس و جذب افکار و نفوس به سمت خود، در این زمان این ظهور را به وجود آورده است. شاید فرض کنید که او در بیست سالگی چنین وضعیتی نداشت، ولی این زمینه هست. در آن موقع به این شکل و در اینجا به این شکل و در وقت دیگر به شکل دیگر است و در آنجا می آید به این کیفیت ظهور پیدا می کند.

کاری که شیطان می کند این است که با وسوسه هایی که می کند افراد بنی آدم را متوجه نقاط

ضعفی می کند که در آنها وجود دارد. حالا ما باید از

این وسوسه ها پند بگیریم یا گول بخوریم؟

احتجاج امام حسین علیه السلام با عمر سعد در شب عاشورا

وقتی که عمر سعد پیش سیدالشهدا علیه السلام

آمد و حضرت او را به راه راست هدایت می کنند،

می فرمایند که تو یک منطق بیاور، منطق را در کنار

من بگذار و من این سَرَم را در اختیار تو قرار می دهم؛

این زبان حال امام حسین است دیگر. تو بیا و بگو

برای چه می خواهی من را بکشی؟ بفرما این سرِ ما

برای تو باشد. برای چه می خواهی بکشی؟ آیا

به خاطر مخالفت با یزید است؟ مگر قرار نبود بعد از

معاویه دیگر یزید نباشد؟ قرار بود حکومت به برادرم

حسن برسد یا فرض کنید که به من برسد، مگر قرار

بر این نبود؟ مگر خودش امضا نکرد؟ سرش را پایین

می اندازد و جوابی نمی دهد. جواب ندارد که بدهد.

امام حسین با او منطقی صحبت می کند. امام حسین

مظلوم نمایی نمی کند که من پسر رسول خدا هستم

و فلان هستم و مظلوم هستم، این حرف ها نیست.

می گوید: بلند شو بیا و خدا در کَلّهات عقل قرار داده

است. تو با آن خَر که دارد راه می رود چه فرق

می‌کنی؟! خدا در کلمات عقل قرار داده است، بیا
دودوتا چهارتا کن، حرف بزن برای چه اینجا
آمده‌ای؟ من که هیچ، اگر یک میلیون سرباز اینجا
داشتم یا اگر تمام این اصحابی که مانده‌اند بروند،
برای من فرق نمی‌کند. من همین الآن صاف
ایستاده‌ام و همین حرف را می‌زنم که برای چه
آمده‌ای؟ چه دارد بگویند؟! چه جواب بدهد؟!

عمر سعد می‌گوید: «اگر این کار را نکنم - تو را
به خدا ببینید!- اگر این کار را نکنم، ابن زیاد باغ مرا
در کوفه ضبط می‌کند.» ببینید این وسوسه است.
زمینهٔ حبّ به دنیا و حبّ به تعلّق، در قبال زمینهٔ رشد
می‌آید و این دو زمینه در کنار هم قرار می‌گیرد. نگاه
به حرف امام حسین می‌کند و می‌گوید که حرف
درست است؛ برای چه یک انسان را می‌خواهی به
شهادت برسانی؟! اصلاً من پسر پیغمبر هم نیستم، و
یک نفر در بیابان هستم و برای خودم راه می‌روم، مرا
دستگیر کردی و اینجا آوردی. پسر پیغمبر هم
نیستم، امام هم نیستم، هیچ هم نیستم! برای چه
می‌خواهی من را بکشی؟! انسان یک مورچه را هم
نمی‌تواند بکشد، برای چه شما می‌خواهی یک آدم را

بکشی؟! روی چه حسابی؟! حضرت می‌گویند:
«اگر مالت را می‌گیرد، من از باغ‌های خودم در مدینه
یک باغ به تو می‌دهم.»

ببینید شیطان آن زمینه را جلوه داد، امام حسین
هم این زمینه را جلوه داد؛ اگر حساب است درست
است. می‌خواهد بگوید درست است که تو تعلق به
دنیا داری، ولی تعلق به دنیا نباید مانع تو بشود؟ در
اینکه تو تعلق داری حرفی نیست اگر نداشتی که این
حرف را نمی‌زدی، پس معلوم است که داری، ولی
این تعلق نباید جلوی منطق من را که با تو منطقی
صحبت می‌کنم، بگیرد. آوردم و دادم، و مساوی
شدیم دیگر، بهتر و بالاتر هم می‌دهم. امام حسین را
هم که همه می‌شناسیم، وضعیتش که مشخص است.
طرف می‌آمد از حضرت درخواست ده دینار می‌کرد
حضرت به او هزار دینار می‌داد. وضعیت امام حسین
این‌طوری بود، دم و دستگاه امام حسین این‌طوری
است. حضرت آن مال را می‌گیرد، این بهانه از
دستش گرفته شد. الان یک بهانه قوی را می‌آورد و
جلوی امام حسین می‌گذارد و زمینه ریاست را جلوه

می دهد؛ اگر این عمل را انجام ندهم حکومت ری از من سلب می شود! حکومت خیلی چرب است. این دیگر از آن چربی هایی است که روغنش تا سر آدم را می گیرد. حکومت ری! و ابن زیاد نامه داده است و این هم نامه اوست؛ عبور از کوفه و حرکت به سوی ری، مشروط به آوردن سر حسین بن علی است.

اینجا دیگر امام حسین به او چه بگویند؟ چه بگویند واقعاً؟! حضرت اینجا می گویند: «امیدوارم که از گندم ری در دهانت نرود، از گلویت پایین نرود.» تو می خواهی فرزند رسول خدا را هم نه، یک انسان بی گناه را اعدام کنی برای اینکه سلطنت کنی؟ برای اینکه حکومت کنی؟ این فرد بی گناه اعدام شود؟ اما می گوید: «بشود آقا بشود، صدهزاران اعدام بشوند فدای سر ما». برای چه؟ تا اینکه سلطنت کنیم؟ حضرت هم می فرمایند: «امیدوارم که از گندم ری نصیب پیدا نکنی.» ببینید عمر سعد همان جا چه کار می کند؟ عقل دارد، فهم دارد و باید وقتی که می بیند این زمینه ای را که در وجودش هست الآن دارد ظهور پیدا می کند، جلوه پیدا می کند، فوراً به زمین بزند.

چه کسی این کار را برایش می‌کند؟ شیطان این کار را انجام می‌دهد. شیطان در اینجا آمد و آن نکات ضعفی را که در وجود او بود، آورد و به رخ او کشید.

﴿لِيُرِيَهُمَا﴾ به او نشان داد. بین تو زمینه برای حبّ به دنیا داری، تو زمینه برای حبّ به ریاست داری، تو زمینه برای حبّ به بقاء داری، تو زمینه برای استفاده و استمتاع به هر کیفیتی و تجاوز از حدّ و حقوق را داری، و الاّ در خانه‌ات نشسته‌ای و زندگی‌ات را می‌کنی دیگر. بین اینکه در کوفه بنشینی - حالا فرض کنید که کوفه هم نتوانی بروی چون ابن زیاد اذیت می‌کند -، یا اینکه در مدینه بیایی چه فرقی می‌کند؟ همان روز و شب بر تو می‌گذرد و در خانه نشسته‌ای دیگر، سقف که بر سرت خراب نمی‌شود.

اینکه در خانه بنشینی یا اینکه در روی عرش سلطنت بنشینی، چه فرقی می‌کند؟ چند کیلو به تو اضافه می‌شود؟ فرقی نمی‌کند، همان بر تو شب می‌آید و همان روز بر تو می‌آید. همان نان را می‌خوری، برنج و غذا را می‌خوری. همان راحت را می‌روی؛ چه تفاوتی در اینجا دارد؟

شیطان می گوید:

«نگاه کن، ببین! تو این تفاوت‌ها را داری. تو باید

حرف امام حسین را گوش بدهی، چون من سر

تو را کلاه می گذارم.»

این جلوه‌ای که الآن برای عمر سعد و برای همه

ما در همه لحظات پیدا می‌شود، این در مخالفت با

واقع قرار گرفتن و مقابل با واقع قرار گرفتن که برای

ما پیدا می‌شود و تمام اینها، زمینه‌هایی است که

شیطان برای ما جلوه می‌دهد و در واقع می‌گوید که

تو این نقاط را داری و برطرفش کن. حالا متوجه

شدیدی؟! پس شیطان شد یک استاد اخلاق! اگر این

زمینه برای عمر سعد پیش نمی‌آمد چه کسی

می‌توانست بفهمد که او حبّ به ریاست دارد؟! اگر

در این مواردی که خلاف می‌کنیم این زمینه‌ها برای

ما روشن نشود، چه وقت به دنبال درمانش می‌آییم؟!

چه وقت به دنبال درمان می‌گردیم؟!

من باب مثال وقتی که می‌بینیم قولی داده‌ایم و در

هنگام اداء آن خیلی سست هستیم. عجیب است!

وقتی که می‌خواهیم از یک نفر پول بگیریم هنوز اذان

صبح نگفته از خانه مان بیرون می‌آییم تا فلان شهر هم

شده، صدها فرسخ هم که شده می‌رویم تا پول را بگیریم، اما وقتی که موقع بازپرداختش می‌شود چند سال می‌گذرد! دائماً این زمینه نشان می‌دهد چه نقاط ضعفی در تو وجود دارد! دنبالش برو، درستش کن. برو تو دهنی به او بزن، برو بر خلافش عمل کن. وقتی که خودت می‌خواهی دنبال یک حاجت بروی چطور سریع می‌روی! یا وقتی که برای حاجتی می‌آیند در خانه تو را می‌زنند، نمی‌خواهی بروی در را باز کنی و به تأخیر می‌اندازی و از سر خودت رد می‌کنی، این چه زمینه‌ای دارد؟ به دنبالش برو! وقتی که می‌خواهند راجع به یک مصلحتی که به تو مربوط نیست با تو مشورت می‌کنند، آنچه را که به ذهنت واقعیت است می‌گویی اما وقتی که همین مصلحت می‌خواهد به خودت برگردد و می‌خواهی جواب بدهی، توریه می‌کنی یک‌طوری که به نفع و به مسائل شخصی‌ات برگردد! آن موقعی که داری این حرف‌ها را می‌زنی به خودت بیا و زمینه را بدان و بر علیه آن عمل کن. با خودت بگو: «عجب! این کاری که من الان انجام می‌دهم ناشی از چه زمینه‌هایی است؟

ناشی از چه صفاتی است؟ ناشی از چه غرایزی است؟» همین جا باید گوش به زنگ بود.

کلام مرحوم آقای حداد در مورد وظیفه شیطان

اینجاست که مرحوم آقای حداد - رضوان الله تعالی علیه - می فرمودند:

شیطان که ترس ندارد، انسان باید کنار قلب خودش بنشیند و همین که او می خواهد وارد بشود با خنجر بزند و او را از بین ببرد.

این اعتراضاتی که بعضی اوقات شده که چطور ایشان این حرف ها را گفته است، سرش این است که ایشان این نکته را می خواهند بگویند که شیطان به عنوان یک وسیله برای ظهور و بروز نکات ضعفی است که در ما هست. اگر شیطان نبود این نکات ضعف تا قیامت وجود داشت و ما نمی توانستیم یک قدم از قدم برداریم. انسان نمی تواند شب بخوابد و صبح بلند شود و بر سرش تاج ولایت بگذارند و او را به مقام «لِي مَعَ اللَّهِ» برسانند؛ نه، این حرف ها

۱. بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰:

«قوله صلى الله عليه وآله وسلم: "لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُهُ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيْمَانِ".»

نیست. شب تا صبح می‌خوابید و با شما کاری ندارند، کار آنها با شما از وقتی است که صبح از خواب بلند می‌شوید. از وقتی که صبح از خواب بلند می‌شوید تازه کار ما با خدا و ملائکه شروع شده است؛ چرا گفتی؟ چرا کردی؟ چرا اقدام کردی؟ چرا این کار را کردی؟ چرا داری آن کار را می‌کنی؟ یک‌به‌یک می‌آید و دائماً زمینه‌ها را بروز می‌دهد.

چگونگی حرکت شیطان به دور قلب انسان

رفقا دوستان، این طرف و آن طرف دائماً به ما نامه می‌نویسند و سؤال می‌کنند که چرا ما عصبانی می‌شویم؟ اینکه «چرا» ندارد، چون زمینه‌اش وجود دارد؛ نکن! چرا شیطان ما را گول می‌زند؟ نه، گول زدن ندارد، تا می‌خواهد گول بزند ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾^۱؛ آیه قرآن می‌فرماید: وقتی که طائفی از شیطان می‌خواهد بیاید

^۱. سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۱. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۴۳:

«مردمان با تقوی کسانی هستند که به مقام و درجه‌ای نائل آمده‌اند که هر وقت شیطان اراده کند در اطراف دل آنها گردش بنماید، و طوافی کند؛ و به قول عامّه چرخ می‌بزند، و سپس در دل آنها فرود آید و بنشیند، و خاطره‌ای ایجاد نماید؛ آنان به حربه ذکر و یاد حضرت حقّ جلّ و عزّ متذکّر می‌شوند؛ و با یاد خدا و ذکر حقّ شیطان را دفع می‌کنند.»

طوف کند - طوف یعنی آمدن و گشتن - و بیاید یک جایی روزنه پیدا کند و وارد بشود، شخص آن زمینه را پیدا می کند و از همان راه وارد می شود. و شیطان که می بیند شکست خورد، از یک راه دیگر وارد می شود و باز می بیند که نتوانست، نتوانست، نتوانست، یک دفعه از یک راه دیگر وارد می شود و می گوید که این خلاف را انجام بده، این دروغ را بگو، این تهمت را باید بزنی. شخص، اول می گوید که عجب! این تهمت حرام است و نمی شود. اما شیطان آمده و دارد دور می زند و می گوید که این تهمت را بزن، بابا جلو می افتی، جلو می روی، عیب ندارد، نه نشد! این کار خلاف را انجام بده. بعد یک دفعه یک زمینه دیگر پیش می آورد که اگر این کار را نکنم این زن و بچه من که این همه چیزهایی از من خواسته اند و توقعاتی دارند را چطور برآورده کنم؟ ببینید از زمینه زن و بچه جلو آمد. بعد با خودش فکر می کند که یعنی من از مال حرام بیاورم و به زن و بچه ام بدهم؟! یعنی این می شود؟! این کار خلاف را بکنم؟! دائماً با خودش بالا می کند، پایین می کند، چه کار می کند، بعد این را هم کنار می گذارد

و می‌گوید که انجام نمی‌دهم، ما پای قضیه ایستاده‌ایم. او هم از این به بعد جلو می‌آید و می‌گوید که اگر تو این کار را نکنی موقعیت تو از بین می‌رود. ممکن است که بعداً شخص دیگری بیاید و او قضیه را به عهده بگیرد، مسئله را بگیرد و در آینده دیگر اصلاً کسی به سراغ تو نیاید. دائماً شیطان می‌آید و دور می‌زند و بالأخره یک جا زمین می‌زند و انسان می‌آید و انجام می‌دهد.

خلع سلاح شیطان

آقا می‌فرمودند که باید انسان از اوّل هر جا که می‌رسد - آن کسانی که می‌توانند - شیطان را کنار بزند و اصلاً فکرش را هم نکند. آنهایی که می‌خواهند قوی‌تر عمل بکنند اصلاً بیایند و به او پاتک بزنند. بگویند که اصلاً می‌خواهیم این کار را انجام بدهیم، چه می‌گویی؟ حالا هرچه می‌خواهی بگو، تا قیامت این طوری هستیم. یعنی یک دفعه، یک تصمیم بگیرد. این می‌شود توکل بر خدا و ایمان بر خدا. آخرش مُردن است دیگر، «نیست بالاتر از سیاهی رنگ». آخرش مُردن است و ما اصلاً می‌خواهیم بمیریم! خلع سلاح می‌شود و دیگر

چیزی دستش نمی‌ماند. شیطان می‌گوید که این کار را انجام بده، الآن بیا این مسئله را انجام بده، این مطلب را انجام بده و اگر انجام ندهی آن حریف در آنجا به جای تو می‌رود و آن پست را اشغال می‌کند! ولی ما باید بگوییم که من نمی‌توانم کار خلاف انجام بدهم. باز شیطان می‌گوید که دیگر در این صورت کسی به تو نگاه نمی‌کند! و او دائماً، دائماً، می‌آید و می‌آید. اما آیه می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا﴾ اینها متذکر می‌شوند و متوجه می‌شوند و یک دفعه یادشان می‌افتد که ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ بگو: خدا. وقتی که گفتی خدا، ﴿ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾ همه را می‌توانید کنار قرار بدهید.

دیگر وقت هم گذشته است و مطلب به آخر نرسید چون باز هنوز راجع به این مسئله مطالبی باقی ماند. إن شاء الله امیدواریم که شاید در جلسه آینده بتوانیم تمام کنیم.

۱. سوره انعام (۶)، آیه ۹۱: ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾.

روح مجرد، ص ۶۸۵:

«بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیات واهی خود بازی کنند»

وظیفه‌ای که خدا بر عهدهٔ شیطان گذاشته است این است که با وسوسهٔ خلاف و بزرگ‌نمایی و جلوه‌نمایی مسائل خلاف، نکات ضعیفی که در وجود بنی‌آدم قرار دارد و برای رسیدن به کمال باید این نکات ضعف از بین برود، آن نکات را برای انسان یادآوری می‌کند. می‌گوید که این نکات در تو هست، این مسائل در تو هست، بعضی‌ها می‌پذیرند و بعضی‌ها گول می‌خورند و عدهٔ آنهایی که گول می‌خورند بیشتر است. آیهٔ قرآن دارد: ﴿وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۱ تو را از راه خدا باز می‌دارند.

امیدواریم که خداوند متعال ما را متوجه عیوب، متوجه نقایص، متوجه موارد خلل و مواردی که ممکن است سدّ راه وصول او بشود بکند و توفیق برای ادراک و توفیق برای عمل و درمان را برای ما به‌وجود بیاورد. و با توکل به عنایات او حرکت کنیم که غیر از توکل هیچ کاری از کسی بر نمی‌آید!

^۱ . سوره انعام (۶)، آیه ۱۱۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۰:

«اگر از اکثریت آراء مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.»

إن شاء الله در جلسه بعد اگر خداوند توفیق بدهد
می‌گوییم:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست ***

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایش^۱

بله، گر صد هنر دارد توکل بایش. بدون توکل

بر خدا و استمداد از او کُمیت همه ما لنگ است و راه

به جایی نخواهیم برد. و استمداد از فیوضات مقام

ولایت حضرت حجّت بن الحسن العسکری ارواحنا

لتراب مقدمه الفداء ما را در راه آن بزرگوار ثابت

بدارد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۲۷۶.